



چرا مشروطه بودن و مشروطه ماندن نظام پادشاهی در ایران نامحتمل است؟

کامران متین

نظامهای پادشاهی مشروطه در اروپا حاصل یک توازن قوای اجتماعی-اقتصادی خاص تاریخی هستند. این توازن قوا ناشی از قدرت گیری سیاسی یک طبقه سرمایه‌دار (بورژوازی) بود که گسترش منافع بلافصل اقتصادی در چارچوب سیاسی سلطنت مطلقه از پیش موجود، که پایه مادیش بر یک طبقه پیشامدرن زمیندار/فئودال استوار بود، ناممکن بود. پیروزی سیاسی بورژوازی از خلال جنگهای خونین داخلی و انقلاب (مانند انقلاب ۱۶۴۸ انگلستان) به این توازن قوای جدید طبقاتی انجامید و قدرت شاه را محدود و وی را "در" پارلمان و نه "فرای" آن قرار داد.

چنین وضعیتی در کشورهای دیر پیوسته به روندهای جهانی توسعه سرمایه‌داری نظیر ایران بسیار نامحتمل است. چرا؟ چون روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه و طبقه بورژوازی صنعتی/مدرن نه حاصل پویاییهای داخلی (مبارزه طبقاتی بین یک طبقه بورژوازی جدید و یک طبقه زمیندار کهن) بلکه محصول پروژه‌های "مدرنیزاسیون تدافعی" (یا "انقلاب از بالا") هستند.

این پروژه‌های مدرنیزاسیون "تدافعی" بودند چون فشار ژئوپولیتیک بیرونی کشورهای استعمارگر اروپایی شکل گرفتند و پاسخی به این فشارها بودند. عاملیت استراتژیک دولت پیشامدرن (متکی بر طبقات اجتماعی غیر-سرمایه‌دار) در این پروژه‌ها باعث شد که بورژوازی صنعتی/مدرنی که از متن این پروژه‌های توسعه‌گرا برخاست به لحاظ اقتصادی، و به تبع آن سیاسی، زائده دولت باشد و نه مستقل از آن. عدم استقلال بورژوازی مدرن از دولت به این معنیست که این طبقه استقلال مالی-اقتصادی و در نتیجه انگیزه سیاسی کافی برای به چالش کشیدن دولت (چه مبتنی به رهبری فردی یا اصل جمهوریت) و دموکراتیزه کردن آن را ندارد.

این وضعیت توضیحگر این واقعیت است که چرا بورژوازی در کشورهای "دیرتر توسعه یافته" از به انجام رساندن آنچه به طور سنتی "رسالت تاریخی" این طبقه تلقی میشود، یعنی "انقلاب بورژوا-دموکراتیک"،

عاجز بوده است. کثرت فراوان دولتهای اقتدارگر و استبدادی در خاورمیانه و جنوب جهانی نشانگر این واقعیت است.

سه عامل ساختاری دیگر امکان ایجاد یک نظام سیاسی لیبرال-دموکرات در شکل پادشاهی مشروطه (یا جمهوری لیبرال) در کشوری مانند ایران را محدود میکنند: اقتصاد سیاسی دولت-رانت-محور (متکی به فروش انرژی فسیلی در بازارهای جهانی)، موقعیت ژئوپولیتیک و روابط بین‌الملل، و ناسیونالیسم تک-ملیتی.

دولت رانت-محور عملاً سود ناشی از فروش نفت را بر اساس مصالح سیاسی بلافصل خود در سطح جامعه و در میان طبقات اجتماعی توزیع میکند. به این ترتیب و در تحلیل نهایی سودی که بورژوازی صنعتی/مدرن از فعالیت تولیدی خود به دست می‌آورد ناشی از "ارزش اضافه" (یعنی حاصل از تولید رقابتی مبتنی بر بهینه کردن تکنولوژیک فرآیند تولید) نیست بلکه حاصل برخورداری از رانت اقتصادی-مالی دولت است که دریافت آن تابعی از دوری و نزدیکی به دولت/حکومت است.

این امر استقلال سیاسی بورژوازی را تحدید و تمایل و توان آن برای محدود کردن انحصارگری سیاسی-اقتصادی دولت و سوق دادن آن به سوی یک نظام لیبرال-دموکراتیک را کاهش میدهد. سوگیری طبقه متوسط ایران علیه حکومت از ۸۸ به بعد بیشتر ناشی از تقابل ایدئولوژیک و رفع محدودیتهای اجتماعی و نیز باز توزیع ثروت و قدرت مبتنی بر اقتصاد رانتی بود تا مخالفتی تمام عیار و استراتژیک با کلیت نظم سیاسی-اقتصادی موجود. این وضعیت عدم قاطعیت سیاسی رهبران و بدنه شهری/مرکز نشین "جنبش سبز" در برهه تعیین کننده بهار و تابستان ۸۸ را تا حد زیادی توضیح میدهد.

موقعیت ژئوپولیتیک و روابط بین‌الملل ایران هم طوری است که گرایش آن به سوی تمرکز قدرت در دولت را تشدید میکند. موقعیت ژئوپولیتیک ایران به گونه‌ای است که مانع اتخاذ یک سیاست خارجی مبنی بر "عدم تعهد" استراتژیک است. این امر باعث میشود که "خطر" بیرونی دولت را به سوی نظامیگری و به تبع آن "منضبط" کردن جامعه برای "حراست" و یا "شکوفایی" کشور سوق دهد. این وضعیت بنا به تعریف منجر به انحصار قدرت سیاسی توسط حکومت و دیکته/تحمیل کردن اولویتهای سیاسی-اقتصادی جامعه بر اساس محاسبه دولت از تداوم قدرت خویش و "منافع ملی" میشود. ضمن اینکه دولت میتواند پارامترهای اصلی "منافع ملی" را با اتکا با امکانات عظیم سیاسی و تبلیغاتی بر اساس منافع ویژه و با هدف تداوم قدرت فائده خویش مداوماً باز تعریف کند.

نکته پایانی این است که رویکرد طرفداران سلطنت در ایران در بهترین حالت یک کپی مخدوش از لیبرال دموکراسی‌های غربی است. لیبرالیسم بنا به تعریف مبتنی بر، و حامی آزادیهای فردی است. حقوق مثبت جمعی عنصر بنیادی در لیبرالیسم نیست هر چند قابل طرح و پیگیری در چارچوبهای سیاسی مبتنی بر آن هست همانگونه که وضعیت مثلاً اسکاتلند در بریتانیا نشان میدهد.

این امر در کشورهای چند ملیتی نظیر ایران که فاقد بستر اجتماعی، اقتصاد سیاسی و نهادهای مدنی متناظر با لیبرالیسم هستند و در عین حال هویت‌های جمعی (ملی/فرهنگی/زبانی) متعدد در آن وجود دارند به مانعی اساسی در دموکراتیزه کردن واقعی نظم سیاسی و کشور تبدیل می‌شود. چرا؟ چون ناسیونالیسم تک-رگه‌ای که برای حتی لیبرال-دموکراتیکترین جریانات سیاسی ایران هم عنصری کانونیست بر نفی رابطه برابر سیاسی و فرهنگی بین عناصر تشکیل دهنده تکثر ملی-فرهنگی مبتنی است. ممانعت از برابر ساختن ماهوی روابط بین این هویت‌های جمعی/ملی مختلف از سوی ناسیونالیسم فارسی-محور ایرانی خودبخود نظم سیاسی که بر اساس چنین ناسیونالیسم تک-فرهنگی-زبانی استوار باشد را به سوی تمرکز قدرت سیاسی (در و برای مرکز) و اعمال خشونت علیه "دیگری"های فرهنگی-زبانش در "پیرامون" سوق می‌دهد.

از صفحه فیسبوک نویسنده